

هو العليم

چرا امام صادق عليه السلام به کار حکومت نپرداخت؟

حضرت علامه آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

امام شناسی، جلد ۱۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چرا امام صادق علیه السلام به کار حکومت نپرداخت

ممکن است بعضی اشکال نمایند که: به چه علت حضرت از قبول بیعت امتناع ورزیدند؟! به چه سبب ائمت بخت برگشته را به دست دیو شوم فراعنة ائمت و جبّاران ملّت سپردند؟! به چه جهت از تحمل این بار که بار الهی بوده است، شانه خالی کرده اند؟!

اگر شرط امامت، تنصیب از جانب رسول الله است، ایشان به اتفاق جمیع ائمت منصوب بوده اند. اگر شرط، وصیت امام پیشین است، حضرت امام محمد باقر علیه السلام وصیت به امامتش فرموده بودند. اگر شرط اعلمیت است، إجماعاً و اتفاقاً آن حضرت أعلم ائمت بوده اند. وانگهی زمینه فراهم و ملّت آماده قبول و پذیرش. ائمت اسلام در خراسان به نفع علویون کاخ استبداد و بیدادگری امویان را در هم فرو ریخته، و با جنگ‌های متوالی و مداوم شکست بر ناصیه‌شان نشسته است. یعنی یگانه دشمن خونخوار و سفاک و تنها خصم ستیزه‌گر مستبد آنان «بنی امیه» و خاندان و پیروان و شیعیانشان را از صفحه روزگار برانداخته‌اند. به چه موقعیتی از این بهتر؟ چه وضعیتی از این مناسب‌تر؟ چه امکاناتی از این رساتر و آماده‌تر؟

اگر امام صادق علیه السلام در این موقع به مسند خلافت می‌نشست و إحقاق حقوق ضایع شده و از میان رفته را می‌نمود بهتر نبود؟ اگر به بسط عدل و داد ائمت اسلام را از زیر بار طغیان بیرون می‌آورد، بهتر نبود؟ اگر به ضعفاء و مستمندان که یک قرن است حقوقشان ضایع گردیده است رسیدگی می‌کرد بهتر نبود؟ اگر ائمت را از زیر یوغ استعباد و بندگی و بردگی سلاطین جور بیرون می‌کشید، و عنوان حریت و آزادی به آنان عنایت می‌نمود بهتر نبود؟ اگر مسئله جهاد را براساس جهاد رسول الله قرار می‌داد و در آن روز تمام عالم را مسلمان می‌نمود بهتر نبود؟ و هَلُمَّ جَرّاً تا دلت می‌خواهد از این اگرها بشمار!

جواب این اشکال‌ها و پاسخ این سؤال‌ها چندان مشکل نیست.

اولاً امام صادق علیه السلام با وجود فهم و درایت و کیاست و قدرت علم و ذكاء خویشتن قبول نفرمود، نه آنکه سطحی و بدوی قبول نکند و سپس پشیمان گردد، و تا آخر که جنایات منصور را در برابر چشم خود ببیند بگوید: ای کاش قبول نموده بودم، و تا این سرحد ائمت را دچار مشکلات و آلام نمی‌ساختم.

حضرت تا پایان عمر خود بر همان قرار و اصل پا برجا بود و لحظه‌ای دیده نشد که بر مافات تأسّف خورد، و آرزوی راحتی و گشایش خود را بنماید، با وجود آنکه مشکلات در عصر بنی عباس روز به روز به طور مضاعف بالا می‌رفت، و جنایات منصور از حدود نصاب‌های ستمگران، گذشته و پیوسته اوج می‌گرفت. این دلیل، دلیل مهمّی است؛ زیرا هر کاری را که انسان انجام دهد اگر با چشم آخرین و مصلحت اندیش غایی نبوده باشد، هنگامی که به آثار منفی آن مواجه می‌گردد پشیمان می‌شود و تأسّف می‌خورد، ولی کار صحیح

هیچ وقت ندامت ندارد گرچه مشکلات و سختی‌های پی‌درآمد آن روز به روز زیاد شود.

دوم آنکه حضرت صادق علیه‌السلام در میان آن عصر و آن خصوصیات و آن وضع مردم و امت و آن امکانات و اقتضات بوده است، ولی ما اینک شَبَحی از آن به چشمان می‌خورد. او می‌دید و ما می‌شنویم. او در عین و شهود بود، و ما در اثر و خبر. وَ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ. «شخص حاضر و شاهد در حاقّ قضیه و عین واقعه می‌بیند چیزی را که ابداً شخص غائب و دور نمی‌تواند ببیند.»

بیرون گود زورخانه ایستاده‌ای و صدا می‌زنی: لُنْگَش کن!!

ثالثاً حضرت به رأی‌العیان می‌بیند که: اگر بیعت را قبول کند آن طور نیست که جهان اسلام در برابر وی خاضع و تسلیم و مطیع باشند، و فقط در انتظار یک فرمان او مدت‌ها نشسته باشند. بلکه اولاً گروه امویون که باقیمانده‌اند در هر گوشه و کنار جهان عَلم مخالفت و جنگ را برافراشته و تا آخرین قطره خون خود را برای عدم اعتلاء حکومت او می‌ریزند.

ثانیاً عَبَّاسیون که خود را بنی‌أعمام و وارثان پیامبر می‌دانند، با هزار و یک دلیل قدم به عرصه ظهور گذارده، مدعی وارثیت محراب و منبر، و سلاح و شمشیر، و عصا و پیکان، و عَلم و رایت می‌گردند، همان‌طور که دیدیم و در تواریخ و سیر خواندیم و در آثار و اخبار مشاهده نمودیم که با همین عناوین پانصد سال بر آریکه خلافت نشستند، و علویون و بنی‌فاطمه را محکوم همین اَباطیل و تُرّهات می‌نمودند، و بیعت و امارت و حکومت غاصبانه خود را مستند به براهین شاعرانه می‌کردند. شعرایشان بر این منوال شعر می‌سرودند و قصائد می‌گفتند.

عَبَّاسیون تنها به اقامه دلیل و برهان اکتفا نمی‌کردند، بلکه با سیف و سنان، طغیان خود را ظاهر می‌نمودند. در این صورت حضرت باید در تمام مدت حیات که باز معلوم نبود در کدام کارزاری شهید گردد، عمر و وقت و فرصت خود را در جنگ‌ها برای سرکوبی معاندان و مخالفان سپری کند.

ثالثاً بعضی از علویین نیز که دعوی امارت داشتند، عَلم مخالفت برمی‌افراشتند؛ یا حضرت باید با آنها هم جنگ نماید، و یا باید بدیشان مقام و مسندی از استناداری و فرمانداری ولایات و بلاد و مقامات قضاوت و نماز جمعه و جماعت، و تصدّی امور بیت‌المال و امثالها را به عنوان حقّ السُّکوت بذل کند و نثارشان نماید. انتخاب صورت دوم برای ولیّ خدا که کارها را بر اساس حق به جای می‌آورد متصوّر نیست، و صورت اوّل هم موجب قتل و کشتارهای بیجا و اتلاف نفوس در غیر مسیر حقیقی است.

از همه اینها که بگذریم، حضرت یک مأموریت الهی خاصی دارند که احیای شریعت مندرسه می‌باشد. اگر بالفرض تمام دشمنان و مخالفان ولایت را سرکوب و منکوب نمودند، و بر مقرر امارت مستقر گردیدند، تازه نهایت کاری را که می‌توانند انجام دهند رسیدگی به امور عامه، فصل خصومت‌ها و رفع منازعات شخصی،

و امر و فتوا برای حلال و حرام مردم می‌باشد. اما تحقیقاً آن مسئله به داد شریعت فرسوده و آئین واژگون گردیده رسیدن، به زمین می‌ماند. چرا که همان‌طور که ذکر شد آن نیاز مبرم به سالیان دراز درس و تعلیم و تربیت شاگرد و بحث و نقد و حلّ و إبرام دارد. فلذا این موجب شد که حضرت تشمیر ذیل نموده، کمر برای آن امر خطیر ببندند، و تمام ساعات و لحظات خود را در آن مدت مدید صرف مدرسه علم و فهم و بیان و قلم بفرمایند.

این امر از جهت اهمیت قابل مقایسه با امر خلافت نمی‌باشد، و در درجه‌ و الایی از اهمیت قرار دارد. حضرت کاملاً خود را بر سر دو راهی مشاهده کردند: قبول خلافت و رسیدگی به امور ولایت مردم، و ردّ بیعت و رسیدگی به زنده کردن اسلام فرسوده و خراب شده. و شیقّ دوم را انتخاب نمودند، زیرا که آن در رتبه اصل نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و شهادت سیدالشهداء علیه السلام حائز عظمت بود.

شیقّ دوم حیات روح نبوت و ولایت و سیر شهادت را نوید می‌داد، گرچه مستلزم مشقّات طاقت فرسا و از دست دادن حقوق ظاهریه و امارت دنیویه بوده است. اما آیا می‌دانید: تحمل این گونه زحمت‌ها و رنج‌ها بالاخره در مسیر زحمت‌ها و رنج‌های رسول اکرم و امیرالمؤمنین است، و از دست دادن عناوین خلافت و امارت برای وی، در برابر حفظ آن امر عظیم به نظر امام حقّین و واقع‌نگر ناچیز می‌باشد؟!

حضرت شیقّ دوم را اختیار فرمود و برای برقراری این امر گرانقدر یکسره از قبول خلافت و امارت دست شست، و از نزدیکی به دستگاه فرماندهی هم به شدت تابی نمود، و چنان از حکومت و امارت بیرون رفت که گویی أبداً چنین لغتی در قاموس وجود او نیامده است و خداوند به وی شأنیت آن مقام را هم عطا فرموده است تا عندالمصلحه به فعلیت برساند. باغی در مدینه داشت و اسع برای پذیرایی و فود و واردین و محلّ تدریس جالسین و اهل سؤال که از نواحی متفاوت به محضر آنورش حضور می‌یافته‌اند. و شباروز خود را برای مسائل علمی و مباحثات علمی و مناظرات علمی و همه گونه تحقیقات علمی وقف فرمود تا بتواند از عهده اعباء مسئولیت عظیم و ارایه دین راستین برآید، و آبشخواری به سوی شریعه ماء فرات و گوارای فهم آیات قرآنی و سنت نبویه در پیش‌راه مردم گم‌گشته قرار دهد. این آبشخوار عبارت است از مذهب جعفری، سلام الله علی موجه و الذّاهب الیه.

به قدری این عمل، مهم و خطیر و دارای جوانب و اطراف به نظر آمد که حضرت در مدت سی سال تمام غیر از اوقاتی که به عراق آمده‌اند بدان اشتغال داشته‌اند، مضافاً به آنکه در مدت سفرهای خارج از مدینه نیز اشتغالات علمی حضرت بر همان اساس بوده است.

با تربیت چهار هزار شاگرد در فنون مختلفه، و نگاشته شدن چهارصد تألیف از چهارصد مؤلف در اصول مختلفه، و با بیان شرح و تفصیل و تفسیر، و بیان تأویل حقایق آیات و واقعیت سنت، حضرت صادق علیه السلام به منظور خویشتن نائل گشت. با إرائه احکام مستدلّ و قوانین صحیحه، راه جور و اعتساف دربار خلفا و درباریانشان را مسدود فرمود. و با فلسفه الهیه و حکمت عالیّه و عرفان به عوالم غیب و تجرّد، راه مردم چشم بسته و گوش بسته و مُهر بر دل نهاده را به سوی آسمانهای ملکوت باز کرد. و راه عبودیت را در برابر ربوبیت حضرت حقّ عزّ اسمّه نشان داد، و مردم پس از دوران رسول خدا و آن اصحاب بیدار دل و شب زنده دارش الآن به صفوف عابدان در شب و عالمان در روز پیوسته اند، و پس از ایام امیرالمؤمنین اینک با امثال اصحاب زاهد و عابد و ناسک و سالک و عارف وی همچون عثمان بن مظعون و ابن التّیهان برخورد می کنند.

اینجاست که بدون اختیار لسان برای درود به آن حضرت به حرکت آمده توأمّاً با قلب و فکر، هم زمزمه و بدین ترانه مترنّم می باشد که: **(وَسَلِّمْ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا)**

«مقام سلام و امن خداوندی برای اوست در روزی که پا به جهان گذارد، و در روزی که رخت از این جهان برمی بندد، و در روزی که زنده در پیشگاه خداوندی مبعوث می گردد.»

حضرت به قدری در حفظ اوقات خویشتن، و وظیفه هر شاگرد را به قدر وسع و استعدادش از علوم دادن، و در خود نباختگی و بدون جهت خود را به زندان و تبعید و قتل و زجر نیفکندن، اصرار داشت که معلوم می شود: تمام این جهات برای حفظ عمر و تأمین قوا و عدّه و عدّه به جهت وصول بدان غایت عالی بوده است. زیرا معلوم است: اگر در این میان کشته می شد، و یا اموال او را تاراج می نمودند، و یا محل تدریس او را می ربودند، دیگر سلسله تعلیم و به دنبالش داستان احیاء دین منقطع می گشت. با وجود آنکه یکبار خانه اش را آتش زدند، و اموالش را ربودند، و بالاخره خودش را با سم کشتند. درست به مثابه سیدالشهداء علیه السلام که برای اجرای آن امریه مهمّه چقدر حفظ قوا و استعداد می نمود! اصحاب و أرحام و اولاد خود را یکایک به نوبه می فرستاد، و به عالی ترین طریقی شهید می گردیدند، و خودش تا عصر روز عاشورا در دفاع از حریم اسلام زنده بماند، و تا آخرین رمق حیاتی خود را نگه داشت، و قطرات خون را به هدر نمی داد. و گرنه برای وی که کشته شدن امری حتمی بود، ممکن بود با یک یورش در اوّل صبح، و یا در شب عاشورا کشته گردد و خلاص شود. سخن در خلاص شدن و راحت شدن نیست. سخن در زنده ماندن، و تا آخرین قوه و قدرت را در دفاع از حریم اعمال نمودن می باشد.

وانگهی که گفته است: قبول بیعت بر امام واجب الطّاعة واجب است؟! لزوم و وجوب در صورتی می باشد که تمام امکانات و محاسن قبول جمع، و اشکال و ایرادی به نظر وی در بیعت نیاید.

امام شأنیت و فعلیت مقام امارت را دارد، چه مردم بپذیرند و یا نپذیرند، چه بیعت بکنند و یا نکنند، امّا

قبول بیعت متوقف بر اقبال مردم، و عدم محاذیری است که باید در نزد امام مسلم بوده باشد. بر مردم واجب است مانند طواف کعبه دور و اطراف امام را بگیرند، نه آنکه کعبه به سراغ مردم آید تا به دورش طواف نمایند.